

هر بار دست آن جوان چاق را می‌بوسید که احمدشاه از وی راضی بود. در مقابل تفرعن و بی‌ادبی‌های سیدضیاء که تشریفات را زیر پا می‌گذاشت و به هر ترتیب، مدام، قدرت خود را به رخ شاه می‌کشید، رفتار رضاخان که حالا آجودان درس خوانده و اهل تشریفات چون محمدحسین میرزا داشت در نظر شاه جلوه می‌کرد. به ویژه که بیانیۀ دوّم سردار سپه که بعد از دریافت لقب از شاه صادر کرد، چند بار بر اطاعت نیروهای قزاق از شاه تأکید داشت. و همان بود که احمدشاه می‌خواست.

سیدضیاء، وزارت داخله را در کابینه برای خود نگهداشت و عدل‌الملک دادگر یکی از همفکران خود را به کفالت این وزارتخانه منصوب کرد. مدیرالملک جم را به وزارت خارجه، منصورالسلطنه عدل را برای وزارت عدلیه، نیرالملک هدایت را وزیر معارف، موقر را وزیر فوائد عامه، مشیر معظم را وزیر پست و تلگراف و مودب‌الدوله نفیسی را برای وزارت تازه تأسیس صحیّه و خیریه به شاه معرفی کرد. اصلی‌ترین مقام از آن مازور مسعودخان کیهان بود که وزارت جنگ را گرفت. سیدضیاء، نظر به آن داشت که این افسر تحصیل کرده، بین ژاندارمری و قزاق توازن برقرار کند و مانع از بی‌قانونی قزاق‌ها شود. او برای هر وزارتخانه برنامه‌ای داشت که وزیران منصوب را مأمور اجرای آن کرد و به همین جهت، ابتدا فرمان انحلال وزارتخانه‌ها را داد و بعد کابینه را به دیدار شاه برد. اما توجه اصلی او به بلدیۀ تهران بود. کمیسیون در آن جا تشکیل داد و خود وظیفه حاکم شهر را به عهده گرفت. در کمیسیون او سه انگلیسی و فرانسوی هم عضو بودند.

از طرفی حکومت نظامی تهران، در ابتدای هفته دوّم کودتا

به مأموران پلیس و قشون دستور داد به خانه افراد متنفذ رفته و اسلحه و فشنگ‌ها را جمع‌آوری کنند. از همان روز، در میان روزنامه‌هایی که همه تعطیل شده بودند یکی (ایران) منتشر شد و دو سه روز بعد دو روزنامه دیگر، ولی همه تجلیل و تعریف از دولت. روزنامه رعد هم یک شماره منتشر کرد و در آن اعلام داشت که چون منظور مدیرش (سیدضیاء) انجام شده، دیگر منتشر نمی‌شود.

سفارت انگلیس در خود را به روی پناهندگان بسته و فقط برای سپهدار (فتح‌الله اکبر) آخرین نخست‌وزیر پیش از کودتا تأمین صادر کرده بود. سفارت روسیه هم سامانی نداشت. می‌ماند سفارت فرانسه و عثمانی. شارژ دافر سفارت فرانسه (هوپنو) عملاً به کسی رو نشان نمی‌داد. رجال ملی‌گرا قصد داشتند مطمئن شوند که در صورت به‌خطر افتادن جانشان می‌توانند در این سفارتخانه پناه بگیرند. چنان‌که مشیرالدوله و برادرش مؤتمن‌الملک، مستشارالدوله، ممتازالدوله و صمصام‌السلطنه بختیاری تقاضا کرده بودند و شارژ دافر اعلام داشته بود که فقط در صورتی که جان آنها در خطر باشد می‌تواند برایشان از پاریس تقاضای پناهندگی کند. حکومت نظامی، به بهانه حفظ امنیت برای تمام سفارتخانه‌ها مأمور قزاق گذاشته بود که از جمله وظایفشان آن بود که نگذارند هرکسی به سفارت وارد شود. تا هفته دوم کودتا، سیدضیاء ۲۰۰ نفر را زندانی کرده بود.

هنوز عید نشده بود که بیانیه هیأت وزیران، نقشه سیدضیاء را آشکار کرد. به این ترتیب همان مقصودی که از قرارداد ۱۹۱۹ برمی‌آمد، در یک پوشش جدید و عوام‌فریب اجرا شده بود. دولت اعلام داشت تعدادی مستشار برای اصلاح ادارات دولتی استخدام

می‌کند. از جمله ۲۵ افسر سوئدی برای ژاندارمری، یازده مستشار انگلیسی برای مالیه، یازده مستشار کشاورزی از امریکا، و چند نفری برای عدلیه از فرانسه. سخنی از تشکیلات وزارت جنگ در میان نیامد.

دو روز مانده به عید، سیدضیاء ورود و فروش مشروبات الکلی را به کشور ممنوع کرد و مقرراتی هم برای بهداشت مغازه‌های فروشنده مواد غذایی وضع کرد که همه به تهران مربوط می‌شد.

نوروز آمد. در پی ملاقات‌های خانم فخرالدوله با شاه، روابط احمدشاه با سردار سپه به خوبی پیش رفته بود. درحالی که احمدشاه ملاحظه را کنار گذاشته و در حضور دو سه نفر از سیدضیاء خواسته بود دیگر بدون خبر برای دیدن او نیاید و قبلاً اجازه بگیرد، به سردار سپه اجازه داده بود که در صورت وجود خبری ضروری در هر زمانی شرفیاب شود. اوج این توجه در سلام نوروزی بود که در قصر گلستان برپا شد و شاه شرحی از خدمات سردار سپه گفت و شمشیر مرصعی به وی اهدا کرد.

سیدضیاء چنان مشغول کار و اصلاحات بود که نمی‌آسود. او اصلاً معنای این توجه را دریافت. از جمله موفقیت‌های سیدضیاء که با کمک نورمان وزیر مختار انگلستان به ثمر رسید، دریافت نزدیک به ۳ میلیون تومان از انگلیسی‌ها بود. کابینه‌های قبلی معطل ۲۵۰ هزار تومان مساعده بودند و به آنها داده نمی‌شد، این هدیه که وضعیت مالی کابینه را سر و سامان داد بابت مطالبات قبلی ایران از کمپانی نفت جنوب بود که مقدمات آن در کابینه مشیرالدوله فراهم شده بود و انگلیسی‌ها یک کرور (۵۰۰ هزار تومان) آن را در زمان سپهدار

پرداخته بودند. با این حال فشار سیدضیاء برای دریافت وام از منابع خارجی و باج‌خواهی از زندانیان تمامی نداشت.

روز سیزدهم نوروز، یک پیروزی برای سیدضیاء به ثبت رسید. او که می‌دانست برکندن قوام‌السلطنه والی خراسان به سادگی امکان‌پذیر نیست، معتصم‌السلطنه فرخ، از همفکران و دوستان خود را با عنوان کارگزار خراسان مأمور کرد. او در حقیقت مأموریت داشت بین قوام و کلنل پسیان جدائی اندازد که انداخت و کلنل برخلاف قراری که با قوام‌السلطنه بسته بود، روز سیزدهم نوروز، وقتی والی مقتدر از کوه‌سنگی برمی‌گشت او را دستگیر کرد و تحت‌الحفظ به تهران فرستاد. سیدضیاء فوراً حکمی داد و کلنل محمدتقی پسیان را حاکم خراسان کرد.

از جمله کارهای نمایشی دیگر سیدضیاء، گل و گلکاری در تهران، خراب کردن میدانهای خراب و تسطیح خیابانها بود و ممنوع کردن استفاده از حروف لاتین در تابلو مغازه‌ها که مأموران با سر و صدا با کندن تابلوهای لاتین آن را به اجرا گذاشتند. از طرفی سید دستور داد که زنان خدمتکار ایرانی حق کار در خانه و ادارات خارجیان را ندارند. و در خیابانها نیز باید چادر و چاقچور داشته باشند. و حتی اگر زنی پیچه‌اش بالا باشد به نظمی جلب شود. تعیین نرخ برای کالاها و نصب برجسب نیز از دستورهای دولت بود. چنان که در اوایل فروردین یکی از قهوه‌چی‌های خیابان‌علاءالدوله رابه جرم گرانفروشی، در خیابان ۵۰ ضربه تازیانه زدند.

تا نوروز برسد، دست کم یک بار بین سردار سپه که بعد از تکرار شرفیابی‌هایش اعتنایی به سید نمی‌کرد، با نخست‌وزیر اختلاف افتاد

و آن وقتی بود که جهانشاه خان امیر افشار از خوانین زنجان که سیدضیاء، سردار منصور قزوینی را برای دستگیری او فرستاده بود، پنهانی به تهران آمد و خود را به خانه سردار سپه رساند و آنجا ماند.

سیدضیاء که این خبر را از طریق سردار منصور دریافت کرده بود، روزی در پایان جلسه هیأت دولت، رضاخان را آمرانه به سؤال و جواب کشید. ولی سردار سپه نه که از جا در رفت، بلکه یکباره فریاد کشید «خفه شو. سید پیروز...» و در را به هم کوبید و رفت. سیدضیاء قصد داشت مازور مسعودخان کیهان را به دستگیری سردار سپه بفرستد و مشغول نوشتن حکم عزل او شده بود که منصورالسلطنه و مدیرالملک جم او را به کناری کشیدند و با فهماندن حساسیت موضوع، از او خواستند که از فرمانده کل قوا دلجوئی کند. اما سردار سپه نه که حاضر نشد به هیأت دولت برگردد، بلکه بکراست به قزاقخانه رفت و از آنجا راهی خانه شد.

خانه رضاخان در این زمان دیگر آن حیاط اجاره‌ای سردار رفعت نبود. او چند روز پس از کودتا به خانه‌ای متعلق به ژاندارمری که سالها در اختیار گلرپ فرمانده سوئدی این نیرو بود نقل مکان کرده بود. این خانه را هنوز به نام گلرپ می شناختند و به همین نام نشانی می دادند. تاج‌الملوک و سه فرزندش هم در یک اتاق از همین خانه می زیستند. قزاقی همیشه دم در ایستاده کشیک می داد و از افراد رضاخان فقط حمدالله مصدرش در آن خانه زندگی می کرد. او معمولاً صبح زود بر می خاست و نان می خرید و به تاج‌الملوک می داد و خود به تدارک منقل رضاخان مشغول می شد. منقل و وافور او را چنان که معمول همه این سالها بود، با سینی صبحانه به اتاقش می برد.

ساعتی بعد از آن که رضاخان، غضبناک وارد خانه شد و در شاه‌نشین جا گرفت، سیدضیاء با ماشین بزرگ رئیس‌الوزرا سررسید و وارد همان اتاق شد. در حیاط دختران رضاخان (خدیجه و زهرا) بازی می‌کردند، محمد پسرش باز بیمار بود و تب کرده در رختخواب افتاده بود. با رسیدن سیدضیاء فریاد رضاخان بلند شد. دخترها به اتاق رفتند و کنار برادرشان قایم شدند تا از پشت دستی پدر درامان بمانند. در اتاق پذیرائی، چند صندلی چوبی از دوران اقامت گلرپ باقی مانده بود و میزی در وسط. دقایقی بعد، حمدالله سینی چای هم به داخل برد. منصورالسلطنه و مدیرالملک هم همراه سیدضیاء بودند و توانستند نخست‌وزیر و فرمانده قوا را آشتی دهند، اما کینه سید از همین جا در دل رضاخان جا گرفت.

نیمه دوم فروردین را هم سیدضیاء با سر و صدا گذراند. ابتدا اعلام دستگیری قوام‌السلطنه و بعد الغای رسمی قرارداد ۱۹۱۹، روز بیستم فروردین، میهمانی مفصلی به همین مناسبت در کاخ گلستان برپا شد، میهمانی سیدضیاء برای رؤسای هیأت‌های نمایندگی خارجی. این میهمانی که به مناسبت نبودن مشروبات الکلی در آن به مجلس دوغ معروف شد و طنزپردازان تا سالها از آن یاد کردند، نشان می‌داد که سیدضیاء تصور آن دارد که تا سالها در این سمت باقی خواهد بود. نطق مفصلی کرد. پاسخ او را کالدول سفیر امریکا در تهران داد که شیخ‌السفرا بود، ولی بعد از او سفیران بلژیک و انگلیس و شارژ دافر فرانسه هم سخن گفتند. از همه مهم‌تر سخنان نورمان انگلیسی بود که همه می‌دانستند کابینه سیدضیاء دست‌پخت اوست. او هم پنهان نمی‌کرد. سردار سپه خود به این میهمانی نرفته بود، اما

دسته موزیک نظامی را فرستاده بود که هنرنمایی کنند و جاسوسانی هم داشت که اخبار را به او برسانند. در این جمع فقط جای رتشتین سفیر شوروی خالی بود که در راه بود و هنوز به تهران نیامده بود. حادثه دیگری که در همین شب رخ داد تخلیه و عقب‌نشینی قوای انگلیس از قزوین بود. یک ماه و نیم پس از کودتا، ژنرال‌های انگلیسی می‌توانستند با خیال راحت به دستور رسیده از لندن عمل کنند، آنها توانسته بودند کاری را که سه سال بود وزارت خارجه در تدارک آن بود، صورت دهند و دولتی بر سرکار آورند که شخصیت‌های سیاسی رجال ملی‌گرا و مخالفان قرار داد، روزنامه‌نگاران و روحانیون را دربند کند و حکومت نظامی برقرار سازد و به نقشه بریتانیا جامه عمل بپوشاند.

سیدضیاء، شادمان از پیروزیهای خود، خبر خروج سربازان انگلیسی را با بیانیهای به اطلاع مردم رساند که در آن به آنها اطمینان داد که در پرتو فداکاری دولت و قشون امنیت و راحت آنها فراهم شده و دیگر خطر بلشویک‌ها، کسی را تهدید نمی‌کند. اما او نمی‌دانست که در روزهای عید، حوادثی گذشته است که در عمل سرنوشت کابینه او را تغییر داده. سلام مخصوصی دربار برخلاف سالهای گذشته بی‌رونق و سوت و کور بود. رجال و صدراعظم‌های پیشین آنچنان از کودتا جاخورده، و از شاه امید بریده بودند که با همه اصرار تشریفات دربار، هرکدام به عذری از رفتن به سلام سرباز زدند. از آن سو درباریان که هرکدام قوم و خویشی در زندان داشتند از این فرصت بهره گرفتند و تا توانستند از سیدضیاء بدگویی کردند، شاه که خلاصی دو سه نفر را از سید خواسته و جواب سربالا شنیده بود، حاضر نبود در این کار

مداخله کند، پس شرفیابی هیأت دولت را به سرعت و سردی پایان داد. سید، در پرداخت عیدی و مخارج نوروزی شاه نیز خست پیشه کرده بود، درحالی که در خزانه دولت، برخلاف تمام آن سالها پولی وجود داشت.

در جمع نمایندگان برگزیده مجلس، که علیرغم نظر سیدضیاء به سلام دعوت شده بود، سردار معظم خراسانی، به ایما و اشاره به شاه فهماند که دستگیری نمایندگان برگزیده مردم مانند مدرس و نصرت الدوله و دیگران خلاف قانون اساسی است. دو سه تن از روحانیون نیز با اشاره مدرس، شأن روحانیت و سیادت را یادآور شدند و این که الان چند تنی از روحانیون در زندانند. شاه، بی حوصله شده در پایان سلام، ولیعهد را احضار کرد و به او دستور داد که با سیدضیاء در مورد خلاصی زندانیان وارد مذاکره شود. وی در جواب آقای آشتیانی که از سوی علما سخن می‌گفت زیر لب گفت الصبروا مفتاح الفرج ...

دو روز بعد که خبر رسید، به دستور سیدضیاء، سردار معظم خراسانی و ذکاءالملک فروغی هم دستگیر شده‌اند، عصبانیت شاه بیشتر شد. او منتظر جواب نامه‌ای بود که مستقیماً برای دربار انگلستان ارسال کرده بود و هیچ‌کس، حتی ولیعهد از آن خبر نداشت. اما حادثه مهم‌تر ملاقاتی بود که بین فطن الدوله پیشکار فرمانفرما و رضاخان صورت گرفت. رضاخان، در تمام روزهای پس از دستگیری فرمانفرما، فطن الدوله را می‌دید. با وی خصوصیت داشت و هر بار به وی یادآور می‌شد که به شاهزاده سلام برساند و عرض بندگی کند. به این ترتیب فرمانفرما در می‌یافت که هنوز سردار سپه آن قدرت را

به کف نیاورده است وگرنه از زندان خلاصش می کرد. در ملاقات نوروزی، فطن الدوله او امر فرمانفرما را به اطلاع سردار سپه رساند که مهمترین آنها بخشیدن خانه‌ای بود که رضاخان شبها در آن به سر برده بود، یعنی خانه خود پیشکار. رضاخان نه این خانه و نه ۲۰۰۰ تومان هدایی شاهزاده را نپذیرفت و آن را موکول به روزی کرد که خودش فرمانفرما را از محبس به در آورد. اما پیغام فرمانفرما رسیده بود، او در حقیقت به محافظ قبلی خود فهماند که حاضر به دادن وجهی به دولت سیدضیاء نیست، ولی در دادن پول به او مانعی نمی بیند.

هنوز چند روزی از مجلس دوغ نگذشته بود که رضاخان حکمی را که به دستور سیدضیاء، وزیر جنگ (مسعودخان کیهان) برای او فرستاده بود، پاره کرد و با فریاد محمدحسین میرزا را خواست و به او دستور داد چهل قزاق بردارد و وزیر جنگ را دستگیر کند. همزمان خدایارخان، عبدالله خان، کریم آقا را هم احضار کرد. و همه این کارها را با سر و صدا انجام داد تا صدایش به سیدضیاء برسد. تا محمدحسین میرزا برای گردآوری نفرات به حیاط قزاقخانه برود، خدایارخان خود را به اتاق سردار سپه رساند و پس از چند دقیقه‌ای گفتگو با او، نقشه دیگری در میان نهاد که نتیجه‌اش با فرمان رضاخان یکی بود، جز آن که آنقدر شور و شر نداشت. خدایارخان می دانست که هفته قبل وزیرجنگ، از سمت خود استعفا داده و اهل این دعوا نیست. او از رضاخان، چند ساعت مهلت خواست و از آنجا یگراست به دفتر کاظم خان سیاح رفت. در آنجا کلنل رضاقلی خان قوانلو را نیز با خود هم صدا کرد و پس از شرحی درباره مسائل کابینه، از کلنل کیهان خواست که با زیرکی از وسط دعوا خارج شود. با نظر

رضاقلی خان قرار شد که وزیر جنگ خود یک بار دیگر استعفا بدهد. فردای آن روز، احمدشاه با لبخند رضایتی سیدضیاء را بار داد. در این شرفیابی سردار سپه به وزارت جنگ و کلنل مسعودخان کیهان به سمت وزیر مشاور تعیین شدند. رضاخان، با رضایت احمدشاه خود را یک پله بالا کشید و دفتری هم در عمارت بادگیر پیدا کرد، در حالی که برخلاف پیش‌بینی سیدضیاء، فرماندهی کل قوا را نیز از دست نداد. حتی در پاسخ سیدضیاء که در حضور شاه از او می‌خواست که ظرف چند روز فرمانده دیویزیون قزاق را معرفی کند، با تحکم گفت فرمانده دیویزیون قزاق اعلیحضرت همایونی را که با فرمان قبله عالم دارم، با ریاست وزراء هم معاوضه نمی‌کنم. مگر به امر اعلیحضرت.

این دیگر، رضاخان ماکسیم دو ماه پیش نبود، بلکه در همین مدت کم، قرار داشتن در سمت فرماندهی قشون و تماس با تهرانی‌ها - گرچه عمده‌ترینشان در زندان یا پنهان بودند - او را تا اندازه زیادی سیاست‌پیشه کرده بود.

سیدضیاء، با همه زیرکی در دامی افتاد که خود ایجاد کرده بود. او از زمانی که فکر کودتا در سرش افتاد، مدام از اهمیت قشون گفت و از هر جا توانست هزینه‌های رو به افزایش قشون را تأمین کرد و بخشی از این همه را در اختیار این قزاق سوادکوهی گذاشت. او تصور می‌کرد رضاخان ماکسیم در دستهای او چون موم است، اما همین موم از سنگ سخت‌تر شده بود. در پایان مراسم شرفیابی، شهاب‌الدوله به سردار سپه خبر داد که به امر اعلیحضرت بهتر است، نیم ساعتی منتظر بماند، ولی سیدضیاء و کلنل مسعودخان مرخص شدند. و

در این ملاقات اولین گام برداشته شد و شاه از رضاخان خواست که به هر ترتیب که می‌تواند شاهزاده فرمانفرما و مدرس را از محبس نجات دهد و با احتیاط فراوان، نارضایتی خود را از بودن رجال در زندان ابراز داشت. احمدشاه که به تازگی حرکتی به خود داده بود، چند روز پیش از آن پیشنهاد سیدضیاء را برای انحلال انتخابات مجلس و صدور فرمان انتخابات جدید رد کرده بود.

به این ترتیب، فرمانفرما از محبس نجات یافت و قرار شد در باغ خود در فرمانیه تحت نظر باشد، تحت نظر قزاق‌های گرسنه‌ای که فوراً جیره‌خوار شاهزاده شدند. درحالی که فرمانده آنها نیز سر و سری با فرمانفرما داشت. از آن سو، مدرس نیز به قزوین فرستاده شد تا تحت نظر سردار منصور باشد، ولی فرمانفرما در یادداشتی برای لطیف‌خان یکی از خوانین محل و مباشر املاک او در تاکستان از وی خواست و سایل راحت سیدحسن مدرس را فراهم آورد. نیازی نبود، سید در همان گوشه اتاق عبا بر سر می‌کشید و لوازم زندگی او تخت پوستی بود و منقل آتشی که یک قوری و چند استکان پای آن باشد. روز بعد از تبعید مدرس به قزوین، به دستور فرمانفرما نوکر محرم سید نیز به قزوین رفت.

از سوی دیگر، فشار سردار سپه باعث شد عده‌ای از کسانی که وجودشان در زندان اثری برای دولت سیدضیاء نداشت آزاد شدند. افرادی چون رهنما، دشتی و روحانیونی که نه مالی داشتند که بتوان از آنها گرفت و نه چندان اهل سیاست و شیطنت و مبارزه علیه دولت بودند. سردار معظم خراسانی نیز دو هفته پس از دستگیری به کاشان تبعید شد.

حالا دیگر نزدیک شدن سردار سپه به شاه و فرمانفرما و مدرس چیزی نبود که از چشم سیدضیاء پنهان بماند، او هم کسی نبود که آرام بماند. همچنان طرحی برای خنثی کردن نفوذ سردار سپه جست و جو می کرد. توجه او به ژاندارمری بود که زیر نظر وزارت داخله قرار داشت، یعنی زیر نظر مستقیم خودش. پس مشغول کار روی ژاندارمری شده بود و از هر جا پولی می یافت خرج ژاندارمری می کرد، بهانه هم حفظ امنیت کشور بود. از طرف دیگر تا جایی که می توانست مواظب بود که قزاق ها تحرّکی نداشته باشند، درست همین جا بار دیگر رو به روی سردار سپه قرار گرفت. اولین بار وقتی بود که سید دستور داد ۵۰ هزار تومانی که در صندوق نواقل بلدیة تهران جمع شده بود به حساب وزارت داخله برود، رضاخان چند قزاق فرستاد و به زور پول را گرفتند و به قزاقخانه بردند و کار به جنجال کشید. این بار هم رضاخان پیش برد، و نه تنها پول را از آن خود کرد بلکه دو پیروزی دیگر هم به دست آورد، چنان هیأت دولت را در وحشت انداخت که با انتقال ژاندارمری از وزارت داخله به وزارت جنگ موافقت کردند. سیدضیاء از این که شاه در این مواقع به جانبداری وزیر جنگ بر می خاست، عصبانی بود.

چیزی که از نظر سیدضیاء پنهان مانده بود، اضافه شدن یک یار دیگر به اردوی مقابل بود. رتشتین، نویسنده سوسیالیستی که به عنوان سفیر حکومت شوراها به تهران آمده و دستگاه پرشکوه سفارت روسیه تزاری را تحویل گرفته و در دل آزادیخواهان ایران جایی برای خود باز کرده بود، با همه سادگی و بی خبریش از اصول دیپلماتیک چون سیدضیاء را مأمور انگلستان می دانست، به هر کس که در مقابل

او بود یاری می‌رساند، در این زمان دور از چشم سید ضیاء، رتشتین راهی به شاه باز کرده طرف مشورت وی قرار می‌گرفت. رتشتین هم شاه را ترغیب می‌کرد که از سردار سپه حمایت کند. بصیرالدوله هر وی در این میان در رفت و آمد بود.

در حالی که اختلاف بین سید و وزیر جنگش، در سومین ماه دولت او چندان بالا گرفته بود که دیگر بر کسی پنهان نبود، سید آخرین نقش را زد و آن نزدیک شدن به محمد حسن میرزا ولیعهد بود. بازی بزرگ شد و این کاری نبود که بی خطر بگذرد. سید وقتی به این فکر افتاد که ژاندارمری را از دست داده بود و از طرفی ناگزیر شده بود مدیرالملک جم را از وزارت خارجه به وزارت مالیه برساند، در حالی که می‌دانست مدیرالملک برخلاف قول و قرارهای پیش از کودتا، به او پشت کرده و با سردار سپه سر و سری دارد.

وقتی خبر ملاقات‌های سید ضیاء با ولیعهد، به احمد شاه رسید، آنقدر عصبانی شد که فریاد زنان ولیعهد را احضار کرد و به او دستور داد که همان لحظه عازم اروپا شود. محمد حسن میرزا، وحشت زده به پای برادر افتاد و عذر تقصیر خواست و استدعا کرد که یک هفته به او وقت داده شود تا مردم نفهمند که تبعید شده و پذیرفت که در این یک هفته با هیچ‌کس ملاقات نکند. خبر ملاقات‌های سید ضیاء با ولیعهد از چهار مجرائی که مدام به شاه علیه سید ضیاء خبر می‌رساندند، تائید شده بود. رتشتین که به سرعت دارای علاقه‌مندان و خبرآورانی در تهران شده بود، نظمی که زیر نظر رضاخان بود، دستگاه فرمانفرما، و ترکیب خانم فخرالدوله و مشارالملک وزیر دربار. این‌ها همه علیه سید در تلاش بودند.

آخرین روزهای اردیبهشت ۱۳۰۰، اواسط ماه رمضان بود، در هرجا مراسمی مذهبی برپا می شد علیه سیدضیاء سخن می رفت. از جمله در مسجد شاه که سید یعقوب انوار، عمامه بر زمین کوفت، مدیر حلاج گریه جمع را درآورد. مشکاةالسادات از غریبی سیدحسن مدرس گفت. آنها همه به تازگی از زندان به درآه بودند. سید، همه این ها را از تحریک فرمانفرما و مدرس می دانست، پس در فکر دیگری افتاد. اعدام فرمانفرما. او به درستی دریافته بود که اگر مهلت دهد، فرمانفرما به زیرکانه ترین شکل او را ساقط می کند.

خبر از عمارت بادگیر، دفتر هیأت وزیران به خارج درز کرد و بعد از یک ساعتی از سد قزاقان محافظ گذشت و به گوش فرمانفرما و نصرت الدوله و سالارلشکر رسید که هر سه در فرمانیه تحت نظر بودند. نصرت الدوله که مدتی بود نامه های متعدد برای لردکرزن و هیأت دولت انگلستان فرستاده و منتظر جواب بود، نامه ای برای نورمان در سفارت بریتانیا فرستاد و او را از وخامت اوضاع با خبر کرد و در آن به طور روشن نوشت که قرار است فردا صبح پدرش فرمانفرما، او و یکی دو تن دیگر مانند سپهسالار نخست وزیر سابق را اعلام کنند. اما فرمانفرما از او کارآمدتر بود و فوراً یکی را پی خانم فخرالدوله فرستاد، می دانست که او به اندرون شاه راه دارد و می تواند در سریع ترین زمانها وی را ملاقات کند و می دانست که شاه برای این عمه با درایت و فعال خود بیش از اندازه احترام قائل است. درعین حال مشارالملک و شهاب الدوله را نیز با خبر کرد. در لحظه ای تمامی دشمنان سیدضیاء، یکباره به کار افتادند.

پس از سالها هنوز کسی نمی داند سیدضیاء فقط برای ترساندن

مخالفتان خود، از جمله شاه، به پخش چنین شایعه‌ای دست زد، یا واقعاً قصد داشت برای ترساندن آنها تا آنجا پیش رود که چند نفری را اعدام کند. بهر حال او، تدارک تشکیل دادگاه ملی را هم دیده بود که احمدشاه، به توصیه فخرالدوله، سردار سپه را احضار کرد و به یاد او آورد که او فرمانده کل قواست و کسی حق ندارد بدون اجازه او به زندانیان و از افراد تحت نظر قزاق دست یابد، و از جمله دادگاه برپا دارد. سردار سپه، از همان کاخ به جان محمدخان دولو دستور داد که هر نوع تغییر و تحولی درباره زندانیان را به اطلاع او برساند. احمدشاه، در ضمن نورمان را نیز به کاخ طلبید و از جوابهای دوپهلوی نورمان چنین استنباط کرد که اخبار قبلی صحیح بوده و لندن هم با تندروی و سرکوب مخالفتان موافق نیست. احمدشاه که آشکارا رنگ از رخس پریده بود به نورمان گفت خسته شده و هفته دیگر از کشور خارج می‌شود. وزیر مختار بریتانیا مثل همیشه تهدید کرد که در آن صورت تاج و تخت قاجار را در خطر می‌بیند. احمدشاه به فرانسه پاسخ داد: به جهنم! انگلیسی مودی برسید: چرا در همین تهران استعفا نمی‌دهید. شاه جواب داد، در این جا تأمین ندارم، ولی در اروپا خواهم توانست حقایق را به گوش جهانیان برسانم و از جمله اعلام دارم که شما با مملکت ما چه می‌کنید؟ نورمان پرسید اگر از رفتار نخست‌وزیر ناراضی هستید، موارد را یادآوری کنید تا به او ابلاغ شود، نمی‌توان نخست‌وزیری را که در مدتی چنین کوتاه به این همه اصلاح دست زده، بی‌جهت مورد غضب قرار داد.

بعد از آن روز دیگر فرمانفرما، لحظه‌ای آرام نگرفت و تمام قابلیت‌های خود را برای تقویت سردار سپه و تضعیف و برکندن

سیدضیاء به کار انداخت.

رضاشاه، به افسران پیرامون خود دستور داده بود که با چشم‌های باز مواظبت حرکات سیدضیا باشند، از آن سو سیدضیاء نیز وزیر جنگ را می‌پائید و در این فضای پرسوء تفاهم بود که ناگهان خبری به سیدضیاء رسید مبنی بر آن که سردار سپه عده‌ای از قزاق‌ها را با تجهیزات مانده در قزوین به تهران طلبیده است. سیدضیاء که خود نیز عده‌ای از نیروی ژاندارم را در قم آماده نگهداشته بود، سردار سپه را احضار کرد، ولی او مدتی بود که از رفتن به عمارت بادگیر طفره می‌رفت. سیدضیاء به عنوان آخرین ضربه رفت تا عزل سردار سپه را از شاه بخواهد غافل از آن که شاه، بعد از شنیدن شایعه تصمیم سیدضیاء به اعدام عده‌ای از رجال تحمل او را از دست داده بود، در عین حال در همین فاصله رونوشت پاسخ نامه‌ای را که لرد کرزن به نورمان نوشته بود، از طریق نصرت‌الدوله دریافت کرده بود. در آن نامه لرد انگلیسی که درگیر مشکلات داخلی کابینه انگلستان بود به نورمان خبر داده بود که از فضای ضد انگلیسی ایران راضی نیست. افسر و مهمات برای ارتش ایران نمی‌فرستند و از پول هم خبری نیست و او نیز بهتر است، این قدر خود را در زمینه امور داخلی ایران گرفتار نکند. رونوشت این نامه از وزارت خارجه انگلیس در جواب اعتراض نصرت‌الدوله به دخالت‌های نورمان، برای او فرستاده شده بود. در چنین وضعی شاه نیز دل قوی داشت که برکناری سیدضیاء، خطر رنجش شدید لندن را در پی ندارد، تازه اگر هم داشت با رفع نگرانی از بلشویکها و تعهد رتشتین بر خروج سپاهیان ارتش سرخ از شمال کشور، مانند ماههای قبل، سفارت نمی‌توانست شاه و دولت را تهدید کند که ایران

را در مقابل هجوم بلشویکها رها خواهند کرد.

در آخرین روز اردیبهشت که مصادف با ۱۶ ماه رمضان بود سیدضیاء، باز هم بی خبر به کاخ رفت و اجازه شرفیابی خواست. احمدشاه قبلاً از نخست وزیر جسور خود خواسته بود که بدون وقت قبلی به دیدار او نرود، ولی سیدضیاء به بهانه اشتغال زیاد و کارهای فوری، به این تذکر اعتنایی نمی کرد. در کاخ، آشپزخانه ظهرها تعطیل بود و حتی ناهار شاه را نیز در سینی مختصری به اتاقی در اندرون می بردند. همه روزه دار بودند. در این حال شاه وقتی وارد تالار شد، سید را دید که سیگاری بر لب دارد و لب درگاه نشسته است. پس با فریاد سلیمان خان ناظم خلوت را احضار کرد و با تغییر گفت «این سیگار را از دهن این آقا بگیر، بینداز دور». این آخرین ملاقات آن دو بود. شاه، بلافاصله پس از رفتن سیدضیاء از کاخ، دستور داد سردار سپه حاضر شود. رضاخان، مثل همیشه خود را به سرعت به کاخ رساند. و هنوز سخن شاه علیه سیدضیاء تمام نشده بود که سلام نظامی داد و گفت: امر می فرمائید تا یک ساعت دیگر او را دار می زنم. احمدشاه از شنیدن اسم «دار» و «اعدام» می ترسید، با عجله گفت: «نه. بیرونش کنید. از مملکت بیرون کنید. معزول است. معزول است».

دو ساعت بعد، این اعلامیه منتشر شد: «نظر به مصالح مملکتی میرزا سیدضیاءالدین را از ریاست وزرا منفصل فرمودیم و مشغول تشکیل هیأت وزیران جدید هستیم...» شاه از معاونان وزارتخانه ها خواست کار را ادامه دهند و لازم نبود از سردار سپه چیزی بخواهد، او برای تمام وزارتخانه ها مأمور گذاشت.

همان روز، سردار سپه خود در مقابل خانه سید ضیاء ظاهر شد. قزاقها به فرماندهی محمد حسین میرزا در معیت او بودند. آنها وارد شدند. سید ابتدا سعی کرد رضاخان را از این اقدام بر حذر دارد، چون نتوانست بهانه آورد که پولی ندارد تا مخارج سفر کند. سردار سپه دستور داد از صندوق بلدیّه ۱۵ هزار تومان به او بدهند. اپیکیان رفیق ارمنی سید ضیاء که در آن زمان کفیل بلدیّه بود این آخرین دستور را صادر کرد. سردار سپه، نزدیک غروب قافله را حرکت داد. در آخرین لحظه کلنل اسمایس رسید و اعلام داشت که از طرف دولت بریتانیا دستور دارد برای تأمین جان سید ضیاء، همراه او حرکت کند.

خبر در شهر چون توپ ترکید و یکباره، دهها تن از مخفی گاه به در آمدند، تبعیدی ها به سوی تهران حرکت کردند. قرار بر میتینگ ها و تظاهراتی گذاشته شد. ولی سردار سپه نمی خواست درباره کودتا سخن رانی شود و احتمال تحریک سفارت هم زیاد بود پس در اطلاعیه حاکم نظامی، اعلام شد که حکومت نظامی برقرار است و اجتماعات ممنوع. مشارالملك وزیر دربار و یکی از فاتحین این مبارزه به مقر ریاست وزیران رفت، در اتاقها مهر و موم شد. بگیر و ببند دوستان و همکاران سید، پیش از آنکه وی از مرز خارج شود، شروع شده بود.

شاه کسانی را می خواست و با آنها درباره دولت بعدی گفتگو می کرد. در بین اسامی مختلفی که بر سر زبانها می آمد صمصام السلطنه، سپهسالار، عین الدوله، فرمانفرما، مشیرالدوله، مستوفی الممالک ... دو نفر آخر که به حبس هم نیفتاده بودند، عملاً از دربار قهر کرده و از پذیرفتن پیشنهاد شاه سر باز زدند.

مستوفی الممالک، پیشنهادی هم به شاه داد: یکی را فعلاً انتخاب کنید که قبلاً صدارت نکرده باشد تا آب‌ها از آسیاب بیفتد. شاه با این پیشنهاد به فکر مشارالملك وزیر دربار افتاد، ولی در مقابل رتشتین سفیر شوروی که این فکر را پسندید، نورمان روی خوشی نشان نداد و سردار سپه را پیشنهاد کرد، تا آن که یکی نام قوام السلطنه والی سابق خراسان را برزبان آورد. به ظاهر کسی با او مخالف نبود.

شاه، شهاب‌الدوله (شازده ملک آرا) را احضار کرد و او را به زندان عشرت‌آباد فرستاد تا با قوام السلطنه گفتگو کند و در صورت موافقت او را به کاخ بیاورد، تنها شرطی که برای او در نظر گرفته بود این بود که متعهد شود که سیاست خود را با سیاست بریتانیا تنظیم نکند. سردار سپه که شرفیاب بود از همان جا به جان محمدخان تلفن کرد که شهاب‌الدوله را با احترام راه بدهد و هرکس را که ایشان دستور داد، مرخص کند.

در شهر، مردم به خانه عارف قزوینی که در کنسرتی، از سیدضیاء تعریف کرده و ترانه «ای دوست حق پشت و پناهت باز آ - چشم آرزومند نگاهت باز آ» را ساخته بود سنگ می‌زدند. هنوز چیزی نشده ابیات اول ترانه عوض شده بود. مردم می‌خواندند: «ای اجنبی پناهت باز آ لعنت به کابینه سیاهت باز آ» می‌گفتند این اشعار را ملک‌الشعراى بهار ساخته و در روزی که فرمانفرما به دیدار مدرس رفته بود برای خوشآمدگویی، در حضور آن دو خوانده، در قسمتی از این ترانه، بهار می‌گوید:

آخر به جای پول فرمان فرما پرشد کلاه از اشک و آهت باز آ
ملک‌الشعرا بعداً کار دیگری هم کرد و به میرزاده عشقی جوان که

مرید و شاگرد او محسوب می‌شد، توصیه کرد که اثر غزلهایی را که در وصف سیدضیاء ساخته بود، با سرودن هجویه‌هایی، از خاطر مردم پاک کند. عشقی، درهنگام روی کارآمدن سیدضیاء با مطلع «مهین سیدضیاءالدین خجسته صدراعظم شد» غزلی ساخته بود که در مقطع آن می‌گفت:

چنان تاریخ ایران شد ز تاریخ تو تاریخی
 که این تاریخ تاریخی‌ترین تاریخ عالم شد
 در همین زمان فرخی یزدی که با سردار معظم خراسانی و دیگر زندانیان سیدضیاء آشنا بود مربع ترکیبی ساخت با بیت مشهور «لردکرزن عصبانی شده است داخل مرثیه خوانی شده است». در بخشی از این مربع آمده بود:

حال مارلینگ تو را فهمیدیم
 کاکس را گاه عمل سنجیدیم
 کودتا کردن نورمان دیدیم
 آنچه رفتیم چو برگردیدیم
 لردکرزن عصبانی شده است...

سقوط کابینه سیدضیاء و ایجاد شوق و شور ضد کودتا و انگلیس به عنوان مسبب کودتا، نه فقط «نورمان» را از وزیر مختاری سفارت در تهران برکنار کرد و به لندن فرستاد، بلکه کابینه انگلستان را واداشت تا سیاست پخته و سنجیده‌ای در پیش بگیرد. اما اثر این بی‌تدبیری نورمان و شکست سیدضیاء، رنجیده شدن رجال و بزرگان و تشدید ضدیت آنها با انگلستان بود، این فقط شاه نبود که برای دادن فرمان صدارت شرط را در ضد انگلیسی بودن دولت قرار داد، کسانی چون

نصرت‌الدوله و سردار معظم نیز چنان عصبانی شده بودند که ناگاه تبدیل به ضد انگلیسی‌های دوآتشه شدند و این حادثه بزرگی بود که سرنوشت آنها را در سالهای آینده رقم زد. وقتی سقوط کابینه سیدضیاء قطعی شد، فرمانفرما اول کاری که کرد فرستادن تلگرافی به اصفهان بود و دستور حرکت خانواده‌اش به تهران، نزدیک یک سال بود که از فرزندان کوچکش دور افتاده بود. خانواده او پس از آن که حکومت فارس را به دکتر مصدق و انهاد، ابتدا در باغ جهان‌نما ساکن شدند اما بعداً با شکوه و جلالی که در قصه‌های هزار و یکشب می‌آید در حدود ۲۰۰ عقب‌دار و جلو‌دار و محافظ به اصفهان رفتند. آن شکوه و جلال با دستگیری فرمانفرما در تهران و صارم‌الدوله در کرمانشاه پایان گرفت. نوکران و معلمان و همراهان همه رفتند. در باغ نوکسی نماند که کاری کند، قزاق‌ها و مأموران ایالتی، به دستور سیدضیاء، باغ را محاصره کرده بودند و دُرْدانه‌های فرمانفرما وحشت‌زده، گاه نان نداشتند تا بخورند.

دکتر مصدق بعد از نوروز، از نگرانی دستگیر شدن توسط سیدضیاء به دعوت سردار محتشم به میان ایل بختیاری رفت. در باغ نو اصفهان قزاق‌های محافظ تا پولی نمی‌گرفتند، سخت‌گیری می‌کردند. و این قافله نیز پولی و فریادرسی نداشت. بچه‌ها کوچک بودند، ولی مریم دختر بزرگ و عزیزکرده فرمانفرما چنان بود که می‌فهمید، او شبها پای صحبت مادر و نامادری‌هایش می‌نشست و در گریه و دعا و زاری با آنها شریک می‌شد. تا آن که تلگرام فرمانفرما رسید. قافله که وضعیتی بدتر از زندانیان داشتند، با سرعت به سوی تهران حرکت کردند.

در تهران؛ در خانه کسانی که زندانی سید ضیاء بودند و یا در تبعید به سر می بردند وضع بهتر از وضع خانواده فرمانفرما نبود. همه در نگرانی بودند و هر روز اخبار بدی به آنها می رسید، از آن جمله فرزندان سردار معظم بودند. در همان روزها خانم سرور السلطنه پسری به دنیا آورده بود که هنوز پدر او را ندیده بود. وقتی سردار معظم از کاشان وارد خانه شد، قبل از هرچه از لاغری ایران، دختر دردانه اش به وحشت افتاد. ظرف دو ماه ایران، از گریه هرروزه نحیف و بیمار شده بود. او درسی هم نخوانده بود و معلم پیانو و فرانسه او هم نیامده بودند.

اما در خانه گلرپ که حالا خانه وزیر جنگ شده بود، دو دختر چهار و دو ساله زندگی می کردند که هنوز چیزی از رفت و آمدهای اطراف خود نمی دانستند، این قدر بود که تاج الملوک دیگر میهمانی های مفصل می داد و گاه نیز سر ساختمانی می رفت که در باغی بزرگ، نزدیک خانه فرمانفرما برایشان ساخته می شد و از حالا برای هر کدام از بچه ها اتاقی در آن پیش بینی شده بود. دختران رضاخان شاهد بودند که پدر بلند قامتشان گاه هر سه را مورد محبت قرار می دهد، ولی احساس می کردند که محبت پدر بیشتر نثار برادرشان می شود، این احساس به ویژه دختر کوچکتر (زهرا) را چندان خوش نمی آمد. او که تازه زبان باز کرده بود، به تقلید مأمور صحیّه دولتی که موقع آبله کوبی برادر دوقلویش را محمدرضا (یعنی محمد فرزندرضا) خوانده بود، او را ممدرضا خطاب می کرد و به این ترتیب نام تازه ای به او می داد.

قوام السلطنه صبح اولین روز خرداد با شهاب الدوله به عمارت

بادگیر رفت. شهاب الدوله مهر و موم را گشود و در اتاق‌ها را باز کرد. قوام السلطنه با نفرت دستور داد آنچه را مربوط به سید ضیاء بود، از اتاق بیرون ببرند. دسته‌ای از تلگرام‌ها و نامه‌های فوری را به او دادند، بین آنها چشمش به نامه همسرش افتاد که از رئیس الوزرا تقاضا می‌کرد شوهرش را آزاد کند و در مقابل می‌پذیرفت که املاک خود را که از پدرش (علاء الدوله) به ارث برده بود، تقدیم دارد. قوام السلطنه قلم برداشت و تلگرامی شهری به نشانی خانه خود نوشت و در آن به عنوان رئیس الوزرا از خانم اشرف السلطنه خواست که نگران نباشد و لزومی به بخشش نیست چون قوام السلطنه کاری نکرده است که لازم باشد باج بدهد. قوام السلطنه از بین اعضای دولتی که قرار بود تشکیل دهد نام دو تن را می‌دانست. سردار سپه وزیر جنگ و دکتر محمد مصدق وزیر مالیه. قصد داشت در مورد بقیه اعضای کابینه نظر شاه را بپرسد. اما به عنوان اولین کار فرمان آزادی زندانیان را صادر کرد و قرار گذاشت، همان روز آنها را، بکراست از زندان به کاخ ببرد که هم خود را به رخ کشیده باشد و هم مطابق قرار، شاه از آنها دلجوئی کند. تدارک کار را به سردار سپه سپرد. او نیز از جان محمد خان خواست زندانیان را از هر جا هستند گرد آورد.

ساعت چهار بعد از ظهر زندانیان که همه از رجال و نام‌آوران بودند در عمارت دوشان‌تپه گرد آمدند. چادری زده بودند و چند نیمکت در آن جا قرار داشت. قوام السلطنه رسیده بود و شرفیاب بود، ولی از سردار سپه خبری نبود. تا نیم ساعت بعد که حضار دیدند رولز رویس سیاهی که شبیه به آن را فقط شاه داشت، وارد محوطه کاخ شد. ابتدا سردار سپه از آن بیرون آمد و در را نگه داشت تا فرمانفرما خارج شود، بعد از آن نصرت الدوله و سالار لشکر. خانواده فرمانفرما جز آن که از

بیلاق فرمانیه آمده بودند و برخلاف زندانیان لباس مرتبی برتن داشتند، توسط سردار سپه به محل آورده شدند تا همگان بدانند که فرمانفرما برای سقوط کابینه متحمل چه زیانها و مشقاتی شده است. شاه رسید و قوام السلطنه به دنبالش. زندانیان تعظیم کردند. سه ماه زندان بعضی از آنها را شکسته و بیمار کرده بود. بعضی با دیدن شاه به گریه افتادند، شاه سر خود را پائین انداخت، اجازه نشستن داد و در سخنان کوتاهی بابت این مشقت از آنها عذر خواست و فهماند که با فشار خارجی تن به آن دولت داده بود. پس از آن عین الدوله که معمر رجال بود، از جانب زندانیان از شاه سپاسگزاری کرد و گفت این حادثه به ما فهماند که اگر براستی لایق بودیم و بیدار می ماندیم ممکن نبود یکنفر سید شبانه ما را توقیف و زندانی کند. پس باید به عدم لیاقت خود اعتراف کنیم.

در مدت این سخنرانی همه نشسته بودند جز سردار سپه که پشت سر شاه ایستاده بود و رجال را می نگریست.

در بازگشت به فرمانیه، فرمانفرما، رولز رویس نصرت الدوله را به سردار سپه بخشید. این همان ماشینی بود که نصرت الدوله در اروپا خریده بود که در صورت کودتا و رسیدن به نخست وزیری (شاید سلطنت) بر آن سوار شود. همان که در برف ماند و بعد از کودتا با دستور ژنرال آبرون ساید به تهران آورده شد. سه روز بعد، بچه های رضاخان برای نخستین بار سوار بر این رولز رویس شدند. مقدر این بود که بچه های فرمانفرما به این رولز رویس سوار نشوند و بعدها ماجرای آن را از شوfer و نوکرها بشنوند. این همان رولز رویسی بود که می بایست رضاخان را تا خیلی بالاترها صعود دهد.



روز کودتا، فقط نانوائی ها دایر است



سیدضیا به آرزو رسیده با جبهه صدارت.

سردار سپه با رولزرويس نصرت الدوله، مرحمتي فرمانفرما



فرمانفرما، احمدشاه، قوام السلطنه. سردار سپه پشت سر شاه

اتحاد

تابستان ۱۳۰۰ شادمانی به خانه‌های همه رجال و اشراف بازگشته بود. انگار آن سه‌ماه دولت کودتا، زنگی را در درون همه به صدا درآورده بود، و همه را به چنان سختی انداخته بود که قدر عافیت را می‌دانستند. فرمانفرما با همین ضربه از خیال صدارت و وزارت دست شست و اساس را بر آن قرار داد که باید ملکداری در پیش گیرد و خانواده پرشمار خود را اداره کند و جاه‌طلبی‌های سیاسی را برای نصرت‌الدوله، پسرش بگذارد. پسران بزرگ او هرکدام به کاری مشغول بودند و فرزندان کوچکش مانده بودند که می‌باید وسایل تحصیل و راحت آنها را فراهم آورد. او به عنوان تدبیری برای اداره امور داخلی خود، سهم نصرت‌الدوله، سالارلشکر، محمد ولی میرزا و محمد حسین میرزا را به آنها، به صورت روستاها و خانه‌ها و زمین‌هایی در اطراف واگذار کرده بود و خود مانده بود با فرزندان کوچکش. هرکدام که به دنیا می‌آمدند، محضردار را احضار می‌کرد، دو دانگ از این دهات و بخشی از این زمین و آن دارایی را به نام آنها می‌کرد و در دنباله این صلح‌نامه‌ها مطابق فرمول اضافه می‌شد «شاهزاده والا

عبدالحسین میرزا فرمانفرما، برای فروش، معاوضه و تبدیل به احسن دارای اختیار تامه خواهند بود». هر طفلی هم در می گذشت، عین همین عملیات معکوس می شد و اموال و دارایی ها به خود او بر می گشت.

تا یک سالی فرمانفرما، در این اندیشه بود که فردی از امپراتوری او - از جمع نوکران - به مقام وزارت جنگ رسیده و با قدرت در کار اصلاح امور نظام است. در بین فرزندان پیشکاران و نوکران او فراوان بودند که به خرج او برای تحصیل به خارجه فرستاده شدند و کم کم صاحب مقامات می شدند. فرمانفرما، تا یک سالی، سردار سپه را نیز به همین چشم می دید، خود برایش خانه تدارک می دید و در کارهایش دخالت و او را پشتیبانی می کرد، نصرت الدوله پسرش نیز، در دستگاه دائماً با سردار سپه نزدیکتر می شد.

در خانه سردار معظم نیز، در اندازه کوچکتر همین بود. بازگشت عبدالحسین خان از تبعید کاشان، بیش از همه «ایران» دختر بزرگ او را از خمودی به در آورد، دوباره معلم فرانسسه از راه رسید. او راهی مدرسه فرانسویها شد، و سردار معظم نرسیده خود را به جمعی انداخت که نصرت الدوله برپا کرده بود از وکیلان دوره چهارم.

اما تغییر مهم تر در خانه معروف به گلرپ صورت پذیرفت. سردار سپه که عضو مقتدر کابینه و وزیر جنگ شده بود، با کاری مداوم و شبانه روزی در پی دفع اشرار و ایجاد امنیت در کشور، و در عین حال سیاست بازی بود. او زمانی که توانست کابینه قوام السلطنه را نیز سرنگون کند، کم کم در بین رجال دشمنانی هم برای خود یافت که اولین آنها قوام السلطنه بود که سردار سپه را به چیزی

نمی‌گرفت. اما مهم‌تر از آن ثروتی بود که ابتدا آهسته‌آهسته و از طریق پیشکش خوانین و بزرگان ایلات و طوایف و مناطقی که خلع سلاح می‌شدند و منطقه‌شان آرام می‌شد، به او می‌رسید. هنوز چیزی نشده، در بومهن نزدیکی تهران بیلاقی خرید و در صدد ساختن خانه‌ای در تهران برآمد.

مهم‌ترین تحوّل‌ی که در خانواده‌اش رخ داد، بارداری تاج‌الملوک بود و بزرگ‌شدن فرزندانش، به‌ویژه زهرا دختر دومش که هوش و شیطنتی بیش از اندازه نشان می‌داد که باعث آزار مادرش بود، ولی به چشم پدر می‌آمد.

درزیر پوست این تحولات، چیز دیگری نیز در حال نطفه‌بستن بود. ضدیت با سیاست انگلیسی‌ها که دیگر ارتشی در تهران نداشتند، و به‌نظر می‌رسید قدرتی و نفوذی ندارند، با شکست کابینه سیدضیاء علنی شد. نه فقط احمدشاه که کسانی که مشهور به دوستی با انگلستان بودند، در فضای تازه می‌رفتند تا وجهت ضدانگلیسی به‌دست آورند. پیش از همه نصرت‌الدوله نیاز به این ظاهرسازی داشت. او، فردای تشکیل دولت قوام‌السلطنه، و خلاص شدن از شر سیدضیاء، و کیلان دوره چهارم را به‌خانه خود دعوت کرد و بعد از راضی کردن آنها خود به‌اتاق دیگر رفت و متن تنیدی علیه دولت ساقط شده و دسیسه‌های انگلیسی نوشت که عنوان آن را «بیان حقیقت» گذاشت و این اعلام جنگ رسمی به‌دولت انگلستان بود. در این متن، نصرت‌الدوله پرده از روی وقایعی که بعد از سقوط دولت مشیرالدوله (جانشین وثوق‌الدوله) رخ داد برداشت و نحوه روی کارآمدن دولت کودتا را بیان کرد و در نهایت «مداخلات بیگانه» را برشمرد و خواستار

برپائی مجلس و محاکمه و مجازات سیدضیاء و همدستان او شد و از بیگانگان خواست در امور داخلی ایران مداخله نکنند و بی طرف بمانند.

این پاسخی بود که نصرت‌الدوله به تمام آن قدرناشناسی و توطئه‌هایی می‌داد که در دو سه ساله گذشته از دولت بریتانیا دیده بود. بنا به توصیه مدرس می‌کوشید تا لکه‌ای را که میداننداری قرارداد ۱۹۱۹ برنام او زده بود پاک کند. چهل تن از نمایندگان برگزیده مجلس زیر این مقاله امضاء گذاشتند و انتشار آن در مطبوعات نشان داد که برای نخستین بار نوعی همصدایی در کشور بین شاه، مجلس، روحانیون و رجال پیدا شده است. مطبوعات نیز یکصدا به میدان درآمدند. هیچ‌گاه بریتانیا در ایران چنین رسوا نشده بود. بعضی آن را نتیجه فهری خروج نیروهای نظامی آن کشور از ایران می‌دانستند، بعضی تأثیر اعلامیه چیچرین وزیر خارجه دولت شوروی را در آن می‌دیدند، سفارت انگلیس در تهران که نورمان هم به زودی آن را ترک گفت، سکوت کرده و آشکارا عقب نشسته بود، سفارت روسیه به سرپرستی رتشین روزنامه‌نویس و ادیب که در دل احمدشاه هم جا کرده بود، شادمان بود و در این شادمانی سفارت‌خانه‌های فرانسه و امریکا هم سهیم بودند.

در فضای پدیدآمده، رضاخان که از دشمنی کلنل پسیان و قوام‌السلطنه بهره گرفته و با دریافت اعتبارات تازه، آن قیام را سرکوب کرده بود، دنبال خان سابق خود سردار مؤید رفت، همان که روزگاری گوسفندانش را می‌چرانید، همان که می‌دانست بر همه چیز خطه سرسبز سوادکوه مسلط است، بعد به تنکابن متوجه شد و قیام